

## نامه‌ای از امام (ره)

فرزند عزیزم، امید است در

### اشاره:

در این قسمت، به مناسبت یکصدمین سال میلاد امام، خلاصه‌ای از زندگی طلبه - دانشجوی آزاده، جناب آقای مهدی قاسمی و نیز سرگذشت نامه‌ای که وی در زمان اسارت از اردوگاههای عراق برای حضرت امام ارسال نموده و نیز پاسخ معظم له را به وی، تقدیم خوانندگان محترم می‌کنیم.

آقای قاسمی حدود هشت سال در زندانهای عراق به اسارت به سر می‌برد و پس از آزادی، به تحصیل در دانشگاه تهران و مؤسسه آموزش عالی باقرالعلوم (ع) قم ادامه داد. وی، اکنون نیز در حال اتمام دوره فوق لیسانس در رشته علوم سیاسی از مؤسسه باقرالعلوم (ع) می‌باشد. فصلنامه، علوم سیاسی، یاد خاطره فداکاریهای این محقق و دیگر آزادگان سرافراز میهن اسلامی را گرامی داشته و برای همه این عزیزان، آرزوی سر بلندی و موفقیت دارد.

بنده متولد ۱۳۳۸ از شهرستان شوشتر هستم و در خردادماه سال ۱۳۵۷ موفق به اخذ مدرک دیپلم گردیدم. سال ۵۷ و ۵۶ مصادف بود با آغاز حرکت‌های انقلاب اسلامی، و دزفول یکی از شهرهایی بود که خیلی زود به این حرکتها پیوست. از آنجا لطف خداوند رهنمون بود، از همان ابتدای نهضت با سخنرانها و نواریهایی که از طرف دوستان متعهد ارائه می‌شد، با افکار و رهنمودهای حضرت امام آشنا شدم و حتی مدت‌ها با وجود ممنوع بودن رساله امام؛ آن را به صورت امانت از دوستان عاریه گرفته بودم. پس از آن، کتابهای مرحوم دکتر شریعتی بود که هرچه بیشتر نسل جوان آن دوره را به سمت اسلام می‌کشاند. به یاد دارم، یک کتابفروشی به نام نیما در شهرستان دزفول بود که هر هفته کتابهای منتشر شده دکتر شریعتی و سایر روشنفکران مذهبی را به علاقه‌مندان عرضه می‌کرد و سهم ما را در صورت دیر رسیدن، نگه می‌داشت.

ادامه حرکت‌های انقلابی پس از اخذ دیپلم در شهرستان دزفول، در شوشتر بود. که جوانان علاقه‌مند مذهبی با دعوت از سخنرانان و روشنفکران دینی و روحانیون مبارز، بستر حرکت انقلابی را هرچه بیشتر آماده می‌کردند. از جمله کسانی که در این حرکت انقلابی حضور مؤثری در بین جوانان شهرستان شوشتر داشت، حاج آقامحمدتقی آل‌غفور بود که با مطرح کردن اندیشه‌های استاد مطهری، سهم بزرگی در آشنایی نسل جوان منطقه با دیدگاه‌های این فیلسوف بزرگ اسلامی داشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷، به عنوان عضوی از کمیته انقلاب اسلامی وارد فعالیتهای اجرائی شد. در همان زمان نیز به عضویت شورای جهاد سازندگی گتوند درآمد. آغاز جنگ تحمیلی، فرصتی دست داد تا با گروهی از هم‌زمان در هفتم مهر ۱۳۵۹، عازم جبهه‌های نبرد شوم. ابتدا چند روزی را به عنوان دوره آموزشی در دانشگاه شهید چمران اهواز که به عنوان مقرر فرماندهی و استقرار نیروهای سپاه و مردمی بود، سپری کردیم و سپس عازم شهرستان سوسنگرد شدیم و در مقابل عراقی‌ها صف آرایی کردیم. البته تعداد نیروهای ما به اندازه‌ای نبود که بتوانیم در مقابل

آنان ایستادگی کنیم؛ اما سعی می‌کردیم از طریق حملات چریکی ضربه‌هایی را به آنها وارد کنیم. به یاد دارم یک شب به همراه شهید چمران و عده‌ای حدود سیصد نفر، در یک عملیات شناسایی در «دبّ حردان» واقع در ده کیلومتری شرق اهواز، به شناسایی دشمن رفتیم و اتفاقاً همان روز در میان جنگلهای اطراف، شهید چمران تشکیل نیروهای نامنظم را اعلام کرد و از دوستان خواسته بود تا با آنها همکاری کنند. روزهای بعد نیز این عملیات ادامه داشت و یک بار نیز در محضر حضرت آیه‌الله خامنه‌ای که در آن زمان با لباس نظامی در جبهه‌ها حضور داشتند، برای عقب راندن نیروهای عراقی که تصور می‌شد به تپه‌های زاغه مهمات اطراف اهواز حمله کرده‌اند، عازم شرق اهواز و پادگان حمیدیه شدیم. خوشبختانه از وجود دشمن خبری نبود. برخی از هلیکوپترهای خودی به تصور اینکه ما نیروهای عراقی هستیم، اعلامیه‌هایی به زبان عربی پخش کردند که ما را به تسلیم شدن فرا می‌خواند؛ اما وقتی متوجه شدند ما نیروهای ایرانی هستیم یکی از آنها فرود آمد و با مسؤلان به گفت‌وگو نشست.

در این زمان بود که وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان شوشتر شدم و پس از طی دوره نظامی، عازم جبهه‌ها گردیدم و بالاخره و در سال ۱۳۶۱، به اسارت نیروهای عراقی درآمدم.

### داستان اسارت

در سال ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی به همراه تعدادی از هم‌زمان به اسارت نیروهای عراقی درآمدم. در همان لحظات ابتدای اسارت بود که ما را که حدود شصت نفر بودیم، در یک آشیانه تانک جمع کرده و تصمیم داشتند همه را در آن گودال بزرگ، زنده به گور سازند. به یاد دارم یکی از دوستان نوجوان که در کنار من نشسته بود، گفت: من دوست ندارم این طوری بمیرم، دلم می‌خواهد مرا با تیر بزنند. او را دلداری دادم و گفتم ماکه، برای شهادت آماده‌ایم به هر شکلی که باشد فرق نمی‌کند او لحظه‌ای آرام شد. در حالی که لودر آماده ریختن خاک روی ما بود، یکی از درجه داران عراقی با

التماس از فرمانده خود می‌خواست که این کار را نکند. بالاخره از آن حالت ما را نجات داد. اما هنگامی که به صورت ستون یک، به پشت جبهه منتقل می‌شدیم، سربازان سیاه پوستی که معلوم بود از یک کشور خارجی به کمک نیروهای عراق آمدند (احتمالاً سودان)، به صورت تفتنی بیچه‌ها را هدف می‌گرفتند. و در همان حال که بیچه‌ها دستهای خود را روی سر گذاشته بودند، به شهادت می‌رسیدند.

پس از انتقال ما به شهر العمّاره، حدود شصت نفر را در یک اتاق ۳×۴ ریختند. بیچه‌ها از سر و کول هم بالا می‌رفتند. هنگام نماز، از عراقیها خواستیم اجازه بدهند نماز جماعت بخوانیم. آنها موافقت نکردند ولی ما این کار را کردیم همان سربازان سیاه پوستی که همراه ما بودند وقتی که دیدند ما نماز می‌خوانیم به گریه افتادند و به هم می‌گفتند اینها هم مسلمانند.

پس از چند روز کتک و شکنجه، ما را به بغداد بردند. در آنجا نیز وضعیت بسیار بد بود؛ بویژه حال زخمی‌ها بسیار نگران‌کننده بود و اکثر زخمیهای آنها از نبود دارو و دکتر عفونت کرده و حتی کرم زده بود. تا اینکه بالاخره ما را به اردوگاه موصل واقع در شمال عراق انتقال دادند. عراقیها هر بهانه کوچکی را به دست می‌آوردند، ما را به باد کتک با چوب و کابل می‌گرفتند. نماز جماعت، گذاشتن ریش، سینه‌زنی، دعا خواندن، داشتن خودکار و کاغذ و... همه ممنوع بود. از بهداشت و درمان خبری نبود و غذا به اندازه‌ای می‌دادند که انسان نمیرد. هر بار که بیچه‌ها را به دستشویی می‌بردند آن قدر می‌زدند که دیگر کسی حاضر نبود به دستشویی برود...

اما لطف خداوند همه این سختیها را قابل تحمل کرده و دشمن در برابر اراده آهنین بیچه‌ها ناتوان شده بود.

### پیام حضرت امام

دوران سخت اسارت نه تنها باعث نشد که از عشق و علاقه بیچه‌ها به کشور و نظام و بویژه امام، آن مقتدای بزرگ، ذره‌ای کاسته شود؛ بلکه این علاقه بیشتر هم می‌شد. یکی

از آن موارد، نامه‌هایی بود که اسراء برای مسؤولین و بخصوص حضرت امام می‌نوشتند. البته این کار ریسک بزرگی بود؛ ولی از آنجا که عراقیها سخت‌گیری می‌کردند، اسراء نیز سعی می‌کردند تا نامه‌های خود را به صورت رمزی و به گونه‌ای بنویسند که دشمن متوجه نشود.

من نیز در غروب یکی از روزهای زندان، حالت خاصی داشتم و به یاد امام بودم، چند جمله‌ای به عنوان پیام برای ایشان نوشتم. ابتدا تصور نمی‌کردم بتوانم آن را به دست ایشان برسانم، اما بعد تصمیم گرفتم آنرا بفرستم. حداقل امیدی که داشتم، این بود که آنچه در دل داشتم به امام گفته‌ام. در این نامه، دو موضوع مهم در نظر داشتم؛ یکی، عشق و علاقه شخصی خودم به امام و دوم، پیام مقاومت و ایستادگی در آن شرایط سخت و دشوار. پس از چند ماه باکمال شگفتی، نامه‌ای از برادرم دریافت کردم که پیامت به پدر بزرگ رسید. بسیار خوشحال شدم؛ زیرا حتی اگر جوابی هم از حضرت امام دریافت نمی‌کردم، برایم کافی بود که نامه‌ام به دست ایشان رسیده است. اما دیری نگذشت (تقریباً شش ماه بعد) که دستخط مبارک امام را نیز در دیار غربت دریافت کردم. آنچنان مات و مبهوت بودم که تا چند ساعت باور نمی‌کردم این دست نوشته امام است که اینجا به دست من رسیده است. حدود یک ماه این نامه دست به دست به صورت مخفیانه بین بچه‌ها رد و بدل می‌شد و دو هزار نفر اسیری که در اردوگاه بودند آن را زیارت می‌کردند. خوشبختانه هنگام آزادی نیز توانستم آنرا به‌مراه بیاورم که تصویر آنرا مشاهده می‌فرمائید.

### دوره تحصیلات دانشگاهی

در سال ۱۳۷۲ پس از شرکت کنکور سراسری دانشگاه تهران پذیرفته شدم و در رشته علوم سیاسی به ادامه تحصیل پرداختم. دوره کارشناسی را در سال ۱۳۷۶ به اتمام رسانده و در همان سال در مؤسسه آموزش عالی باقر العلوم (ع) در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شدم و هم اکنون در حال نوشتن پایان‌نامه می‌باشم.

نامهٔ آزاده مهدی قاسمی

از: اردوگاه موصل

تاریخ: ۶۵/۷/۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

امیدوارم که تحت توجّهات حضرت ولی عصر (عج) حالتان خوب باشد. برادر جان، از شما می‌خواهم که سلام مرا خدمت همان کسی که برایش چوب به دست می‌گیری برسانی و از قول من به ایشان بگویی تقاضایی دارم و آن این است که این نامه را خدمت حاج نایب بیری و هر طور شده به او برسانی.

«پدر جان، سلام علیکم. از خداوند تبارک و تعالی طول عمر، صحت و سلامت، عافیت و تندرستی برای شما مسألت دارم. خداوند یک بار دیگر چشمان ما را به دیدن شما منور کند. پدر جان، هر وقت نهج البلاغه می‌خوانم. بلافاصله خصوصیات و صفات شما به ذهنم می‌آید. دیشب هم مثل گذشته، نزدیک غروب، گوشهٔ زندان اسارت، نهج البلاغه می‌خواندم و یاد شما افتادم و بی‌اختیار اشکهایم سرازیر شد و تا می‌توانستم گریه کردم، آن هم به خاطر دوری از شما. و این مطالب را تنها به خاطر شما نوشتم و این گریه نه به خاطر اسارت یا زندان بود. پدر جان، اسارت را با تمام جوانبش به یاری خداوند می‌گذرانیم و تا هر وقت قضا و قدر الهی حکم کند مقاوم و پا بر جا ایستاده‌ایم. تنها مشکل دوری شماست و آرزویم این است که یک بار دیگر چهرهٔ نورانی را ببینم. پدر جان اگر ممکن است چند کلمه‌ای برایم بنویس امیدوارم لیاقت این را داشته باشم که در آن دنیا مرا شفاعت کنید. والسلام.»

پاسخ حضرت امام (ع) به نامهٔ آزاده مهدی قاسمی به شرح زیر صادر گردید:

بسمه تعالی

فرزند عزیزم، امید است در سایهٔ اسلام عزیز مؤید و محفوظ باشید. خداوند عزیز، شما و سایر رفقایان را بوطن خویش برساند. خداوند بشما صبر و جزای خیر دهد (عبدالله).



